



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت چهارصد و هشتاد و هفتم





خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۸۶ گنج حضور، بخش دوم

این دل سرگشته را تدبیر بخش
وین کمانهای دوتو را تیر بخش

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۷۱—

خداوندا، این دل سرگشته، دل من ذهنی ما، را چاره فرما و به ما انسان‌ها که همچون کمانی خمیده و فرسوده
شده‌ایم تیر تدبیر و عقل و خرد خود را عطا فرما.

تا مگر این از دلش بیرون کنم
تو تماشا کن که دفعش چون کنم

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۵—

تا شاید بدین وسیله این خیال را از سرش بیرون کنم. تو ای بانو بین که من چگونه توجه او به دخترمان را دفع می‌کنم.

[در واقع از زبان خدا می‌گوید: انسان‌ها حس مسئولیت نمی‌کنند، من به آن‌ها شعور، قدرت اختیار، انتخاب و قدرت پرهیز داده‌ام. حال تماشا کن چگونه من این همانیدگی‌ها را از مرکزشان بیرون می‌کنم.]

کو هنر؟ کو من؟ کجا دل مُستوی؟
این همه عکسِ توست و خود توی

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۹۷—

من ذهنی و مرکز همانیده من کجا؟ فضیلت زندگی کجا؟ این وضعیت فعلی من کجا؟ دل ساده شده و راست و درست کجا؟ هرچه از فضل و کمال در من است از فضای گشوده‌شده و انعکاس خود زندگی است.

از برای آن دل پُر نور و برّ
هست آن سلطانِ دلها منتظر

–مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸
بر: نیکی–

خداوند که سلطان دل‌هاست منتظر دلی است که آکنده از نیکی باشد یعنی عدم و فضای درونش باز شده باشد
تا بتواند از طریق او برکاتش را به جهان صادر کند.

پس بُود دل، جوهر و عالم عَرَض
سایه‌ی دل چون بود دل را غَرَض؟

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۶—

—جوهر: ماهیتی است که اگر موجود شود، قایم به خویشی است. ولی عَرَض ماهیتی است که اگر موجود شود، وجودش قائم به موضوع اوست. مانند رنگ و شکل و کمیت جسم که به جسم قائم است. در این جا مراد از جوهر و عرض، جمیع موجودات و مراتب هستی است.—

حال که این مقدمه اساسی را دانستی، بدان! دل انسانی که با فضاگشایی وسیع شده است، جوهر است و هرچیزی که ذهن نشان می‌دهد عَرَض. همه چیزها خلق شده‌اند که در درون انسان، بی‌نهایت خدا مستقر شود. چگونه ممکن است که سایهٔ دل، من‌ذهنی، همانیدگی و هرچیزی که می‌توانیم تجسم کنیم غَرَض و مقصودِ نهایی انسان باشد؟

جمله عالم خود عَرَض بودند تا
اندر این معنی بیامد هَلْ اُتِی

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۹۷۶—

همهٔ موجودات این جهان، در اصل، قبل از این که مرکز انسان باز شود، عَرَض بوده‌اند. حتی در این باره آیه «هَلْ اُتِی» نازل شد. [«هَلْ اُتِی» یعنی وقتی انسان وارد جهان شد، هشیاری توانست در او به ذات خودش قائم شود و جوهر، شناسایی شد.]

قرآن کریم، سوره انسان-۷۶-، آیه ۱
«هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَّذْكُورًا»

«آیا [جز این است که] مدت زمانی بر انسان گذشته است و او چیز قابل ذکر [ذکر کردنی با ذهن] نبوده است؟!»

تو دلا منظور حق آنکه شوی
که چو جزوی سوی کُلّ خود روی

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۴۳-

ای دل من، وقتی منظور خداوند خواهی شد که مانند جزوی که به سوی کُلّ خود می رود تو نیز به سوی کُلّ خود
یعنی به سوی هستی مطلق و هشیاری حضور بروی. این کار، این لحظه می تواند با شناسایی همانیدگی از طریق
فضاگشایی صورت گیرد.

تو همی گویی: مرا دل نیز هست
دل فرازِ عرش باشد، نه به پست

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۴۵—

—عرش: به معنای جایی است که دارای سقف باشد و گاهی به خود سقف هم گفته می‌شود. در این جا یعنی بلند
مرتبه‌ترین درجه‌ی کائنات.—

تو دائماً به‌عنوان من ذهنی می‌گویی: من نیز صاحبِ دلم، اما آن دل همانیده تو دل نیست.
وسعت دل گشوده‌شده به اندازه عرش است و کسی که مرکزش را با فضاگشایی عدم کرده باشد بر فراز
آسمان گشوده‌شده درون است نه در من ذهنی پست و همانیدگی‌ها که دائماً مقاومت داشته و منقبض می‌شود.

تو به هر صورت که آیی بیستی
که، منم این، والله آن تو نیستی

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۴—

تو به هر صورتی که من ذهنی‌ات نشان می‌دهد و از طریق دید همانیدگی‌ها بیایی، بایستی و بگویی که هویت
حقیقی من همین من ذهنی است و به مردم همان را ارائه کنی، من به تو می‌گویم: «به خدا قسم این من ذهنی تو
نیستی.»

این تو کی باشی؟ که تو آن اَوْحَدی
که خوش و زیبا و سرمستِ خودی

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۶—

چگونه ممکن است که این من‌ذهنی که براساس همانیدگی‌ها ایجاد کرده‌ای، هویت حقیقی تو باشد؟ بلکه حقیقت وجودی تو آن ذات یکتایی است که دائماً با خود، خوش و زیبا و سرمست است و همه این‌ها را ذاتاً، خودش دارد و از جهان بیرون نمی‌گیرد.

در پناه شیر گم ناید کباب
روبها، تو سوی جیفه کم شتاب

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۴۲-
- جیفه: لاشه، مردار

بدان که اگر با فضاگشایی، مرکزت عدم شود و به خدا زنده شوی، غذاهای گوارا، چیزهای مادی و همانیدگی‌های تو کم نمی‌شوند. تو بدون همانیده شدن می‌توانی از همه چیز استفاده کنی، پس ای من‌ذهنی روباه‌صفت، به‌سوی لاشه همانیدگی‌ها اصلاً نشتاب.

ای دلا منظورِ حق آنکه شوی
که چو جزوی سوی کُلِّ خود روی

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۴۳—

ای دل من، وقتی خداوند به تو نگاه کرده محل پیغام او می‌شوی که مانند جزوی که به سوی کُلِّ خود می‌رود تو نیز با فضاگشایی به سوی کُلِّ خود یعنی به سوی هستی مطلق و هشیاری حضور بروی.

حق همی گوید: نَظَرُمان بر دل است
نیست بر صورت که آن آب و گل است

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۴۴—

خداوند می‌فرماید: ما به دل گشوده‌شده انسان‌ها که هیچ همانیدگی در مرکزشان ندارند، می‌نگریم، نه به صورت‌های ظاهری آنان که از آب و گلِ من‌ذهنی ساخته و پرداخته شده است.

تو همی گویی: مرا دل نیز هست
دل فرازِ عرش باشد، نی به پست

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۴۵—

تو دائماً به‌عنوان انسانی که من‌ذهنی و همانیدگی دارد، می‌گویی: من نیز صاحبِ دل هستم، اما آن دلِ همانیده تو دل نیست.

وسعت دل گشوده‌شده از آسمان هم بزرگتر است و کسی که مرکزش را با فضاگشایی عدم کرده باشد از جنس بی‌نهایت فراوانی خدا بوده، خوشبختی و شادی را برای همه و خود روا می‌دارد و بر فراز آسمان فضای گشوده‌شده است؛ نه در من‌ذهنی پست که دائماً مقاومت و قضاوت داشته خوشبختی و شادی را به خودش و دیگران روا نمی‌دارد.

در گل تیره یقین هم آب هست
لیک ز آن آب نشاید آب دست

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۴۶—

در گل تیره و سیاه من ذهنی هم آب هشیاری وجود دارد اما آن آب، آلوده به گل همانیدگی و درد بوده دارای هشیاری جسمی است؛ تو نمی توانی با آن آب وضو بگیری و مرکزت را از همانیدگی ها شست و شو بدهی.

زانکه گر آب است، مغلوب گل است
پس دل خود را مگو کین هم دل است

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۴۷—

اگرچه آب هشیاری در گل من ذهنی وجود دارد ولی آب هشیاری مغلوب گل همانیدگی بوده، پر از ترس و خشم است؛ بنابراین تو مگو که من نیز دل دارم؛ زیرا هشیاری تو جسمی و دل تو مغلوب همانیدگی و درد است.

آن دلی کز آسمان‌ها برتر است
آن دلِ ابدال یا پیغمبر است

–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۴۸–
–ابدال: گروهی از اولیا که صفات زشت بشری خود را به اوصاف نیک الهی مبدل کرده‌اند.

آن دلی که از هفت آسمان نیز برتر است دل انسان‌های معمولی که در مرکز همانیدگی دارند نیست بلکه دلِ اولیا، پیامبران و انسان‌هایی است که مرکز را از همانیدگی‌ها خالی کرده‌اند.

پاک گشته آن، ز گل صافی شده
در فزونی آمده، وافی شده

–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۴۹–
–وافی: به کمال رسیده، کافی، وفا کننده به عهد

آن دل گشوده شده که برتر از آسمانهاست از آلودگی به گل همانیدگی ها پاک و صاف شده، با فضاگشایی و بله گفتن به اتفاق این لحظه به عهد الست وفادار بوده، به وجود خداوند و ذات خود که امتداد اوست، اقرار می کند؛ او به کمال مطلوب یعنی یکی شدن با خدا رسیده است، خدا برای او کافی ست و به هیچ چیزی از این جهان احتیاج ندارد.

تُرک گل کرده، سوی بحر آمده
رسته از زندانِ گل، بحری شده

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۰—

زیرا انسان فضاگشا جهانِ گل، همانیدگی‌ها را رها کرده و به سوی دریای یکتایی و بی‌نهایت خداوند آمده‌است،
او از زندانِ گل، من‌ذهنی، رها شده و به دریای یکتایی و هشیاری حضور تبدیل شده‌است.

مادر و بابا و اصل خلق، اوست
ای خُنگ آن کس که داند دل ز پوست

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۵—

مادر و پدر، اصل خلقت و ریشه همه انسان‌ها خداست. خوشا به حال کسی که حقیقتِ دلِ اصلی، دلِ باز و
عدم‌شده را از پوست یعنی من‌ذهنی و همانیدگی‌ها بازشناسد.

تو بگویی: نک دل آوردم به تو
گویدت: پرست از این دل‌ها قُتو

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۶—
—قُتو: عالم ظاهر، ذهن این جهانی

تو به خداوند خواهی گفت: پروردگارا اینک برای تو دل آورده‌ام و خداوند به تو می‌فرماید: قوطی این جهان از این نوع دل‌های همانیده و پوسیده پر است.

—با تشکر:
—لیلا



خانم سمیه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و غزلیات دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۸۶ گنج حضور، بخش سوم

آن دلی آور که قطب عالم اوست
جانِ جانِ جانِ جانِ آدم اوست

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۷—

خداوند باز به او می‌فرماید: فضا را باز کرده، مرکزت را عدم کن تا هیچ همانیدگی در مرکزت نماند و آن دل عدمی را به بارگاه من بیاور که قطب عالم بوده، همه عالم عرض یعنی ازبین رفتنی و او جوهر یعنی قائم به ذات خود و ماندگار است. همان دلی که جانِ جانِ جانِ آدم، یعنی جانِ اصلی و خدایی اوست.

از برای آن دل پُر نور و پُر
هست آن سلطانِ دل‌ها منتظر

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸—

آن سلطان دل‌ها، خدا منتظر دلِ گشوده‌شده و پُر نور، پُر از فراوانی، خیر، شادی و نیکیِ زندگی‌ست.

تو بگردی روزها در سبزوار
آنچنان دل را نیابی ز اعتبار

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۹—

تو اگر روزهای متوالی را در شهر سبزوار یعنی این جهان بگردی و همهٔ نقاطِ آن را واریسی کنی، نمی‌توانی چنان
دلِ گشوده‌شده‌ای را پیدا کنی.

پس دل پژمرده‌ی پوسیده جان
بر سرِ تخته نهی، آن سو کشان

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۹۰—

بالاخره دلی پژمرده، که از شدت همانیدگی و درد پوسیده و روی تخته این دنیا کوبیده شده است را روی تابوت
جسمت می‌گذاری و به‌سوی خداوند می‌بری. —[ادامه معنا در بیت بعد]—

که دل آوردم تو را ای شهریار
به ازین، دل نبود اندر سبزوار

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۹۱—

و می‌گویی: ای شاه عالم هستی، ای خداوند، من به بارگاه تو این دل پوسیده شده، پر از همانیدگی و درد را
آورده‌ام؛ زیرا در سبزوار جهان بهتر از این دل پیدا نشد.

گویدت: این گورخانه ست ای جری
که دلِ مُرده بدینجا آوری؟

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۹۲-
-جری: گستاخ

خداوند به تو می فرماید: ای گستاخ، مگر این جا قبرستان است که دلِ مُرده را به این جا می آوری؛ برو آن دلِ
فضاگشا را بیاور که از جنس بی نهایت و ابدیتِ من باشد.

رَوِ بیاور آن دلی که شاه‌خُوست
که امانِ سبزوارِ کُون از اوست

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۹۳—

برو دلی بیاور که شاه‌صفت باشد؛ یعنی دلی به بارگاه الهی بیاور که خلق‌و‌خوی خود را از خداوند گرفته باشد.
همان دلی که سبزوار عالم هستی به برکت وجود او امان می‌یابد.

گویی: آن دل زین جهان پنهان بُود
ز آنکه ظلمت با ضیا ضدّان بود

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۹۴—

تو جواب می‌دهی: آن دلی که مورد قبول خداوند باشد از این جهان و از چشم کسانی که با ذهن و همانیدگی
می‌بینند پنهان است؛ زیرا تاریکی با روشنی ضدّ است.

دشمنی آن دل از روز آست
سبزوار طبع را میراثی است

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۹۵—

از روز الست سبزوار طبع، مخالفت و دشمنی با هشیاری حضور، دیدن برحسب همانیدگی‌های این جهانی و
هشیاری جسمی به من‌ذهنی به ارث رسیده‌است؛ بنابراین ما با پنج حس، من‌ذهنی و ازطریق همانیدگی‌ها نه تنها
نمی‌توانیم به خدا زنده شویم بلکه با او دشمن خواهیم بود.

زانکه او بازست و، دنیا شهر زاغ
دیدنِ ناجنس بر ناجنس داغ

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۹۶—

زیرا دل زنده شده به بی نهایت زندگی به منزله باز بلند پرواز است و دنیا یعنی هشیاری جسمی و همانیدگی ها نیز همانند شهر زاغان است و این دو از یک جنس نیستند. بنابراین ناجنس، یعنی کسی که با من ذهنی می بیند، نمی تواند ناهمجنس خود یعنی هشیاری حضور را ببیند و بشناسد.

ننگرم کس را و گر هم بنگرم
او بهانه باشد و تو منظرم

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹—

من به هیچ کس و هیچ چیز نگاه نمی کنم و اگر فرضاً بدان نگاه کنم بهانه‌ای بیش نبوده تا تو را ببینم، یعنی در هر چیز و هر اتفاقی می خواهم با فضاگشایی و مرکز عدم فقط تو را ببینم.

عاشقِ صُنْعِ توأم در شُکر و صبر
عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گُبر؟

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰—

خداوندا، من عاشق آفرینندگی تو هستم. هر اتفاقی را که به وجود می‌آوری من شکر و صبر می‌کنم. وقتی که با فضاگشایی من ساختارهای نیک آفریده می‌شود و یا زمانی که فضا بسته می‌شود، همانیدگی را از دست می‌دهم، باز صبر و شکر می‌کنم. من مثل کافران، کسانی که به جای خدا همانیدگی و چیزهای این جهانی را در مرکز قرار دادند عاشق مصنوع یعنی هرچیز ساخته شده مثل باور نیستم.

عاشقِ صنَعِ خدا با فرِ بود
عاشقِ مصنوعِ او کافر بود

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱—

هرکسی که در این لحظه فضاگشایی می‌کند، عاشق صنع یعنی آفریدگاری خداست، اجازه می‌دهد خدا از طریق او ساختارهای نیک بیافریند و خرد او به فکر و عملش بریزد؛ دارای فر و شکوه ایزدی است اما عاشق مصنوع کافر بوده، روی زندگی را پوشانده است.

پیش چوگان‌های حکم کُن فکان
می‌دویم اندر مکان و لامکان

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶—

ما هر لحظه مانند گویی در معرض چوگان‌های حُکم قضا و کُن فکان، بشو و می‌شود، هستیم. فضای باز شده درون، «لامکان» و انعکاس آن در بیرون و چهار بعد ما یعنی جسم، فکر، هیجان، جان حیوانی و هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد، «مکان» است. پذیرش اتفاقات، مقاومت صفر و عدم دخالت من‌ذهنی باعث می‌شود «کُن فکان» به نفع ما و در جهت بیداری ما عمل کند.

حق قدم بر وی نهد از لامکان
آنگه او ساکن شود از کُن فکان

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۱—

همین که فضای درون گشوده می شود و خداوند قدمش را از لامکان، فضای یکتایی، به جهنم، باب صغیر و افسانه من دهنی ما می گذارد آن گاه آتش درد از نیروی کن فکان، بشو و می شود، ساکن و خاموش می گردد.

جز عشق او در دل مکن، تدبیر بی حاصل مکن
اندر مکان منزل مکن، لا کن مکان را ساعتی

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۱—

غیر از عشق او که در اثر فضاگشایی پدیدار می شود در مرکزت چیز دیگری نگذار و با من ذهنیات تدبیرهای بی حاصل نگرده و در مکان، یعنی در هرچیزی که ذهنت نشان می دهد، منزل مکن. بلکه مکان، جسم بودن و هشیاری جسمی را در این لحظه با فضاگشایی «لا» کن و بگو من از جنس جسم نیستم و هشیاری جسمی، هشیاری اصلی من نیست.

این دهان بستی دهانی باز شد
کو خورنده لقمه‌های راز شد

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۴۷—

ای انسان، وقتی این دهان من‌ذهنی که از همانیدگی‌ها تغذیه کرده، انرژی می‌گیرد را بستی، دهان عدم برای تو
گشوده شده و خورنده لقمه‌های راز زندگی می‌شود.

گر ز شیر دیو تن را وابری
در فِطامِ او بسی نعمت خوری

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۴۸—

—فِطام: از شیر باز گرفتن

اگر هشیاری خود را که امتداد خداست از شیرِ دیوِ من‌ذهنی، همانیدگی‌های این جهانی و خوشی‌های آن‌ها باز
کنی، نعمت‌های فراوانی خواهی خورد.

نیست کسبی از توکل خوب تر
چیست از تسلیم، خود محبوب تر؟

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۶—

هیچ حرکت، کسب و تلاشی از توکل به نیروی خداوند، تسلیم و فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه بدون
قیدوشرط بهتر نیست. چه چیزی از تسلیم شدن در برابر قانون قضا و کن فکان الهی پسندیده تر است؟!

بس گریزند از بلا سوی بلا
بس جهند از مار، سوی ازدها

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۷—

انسان‌هایی که مرکز همانیده دارند به قضا و خواست خداوند اعتماد ندارند، در جهت نجات خود با فرم این لحظه می‌ستیزند، با عقل من‌ذهنی از بلایی به‌سوی بالای بزرگ‌تر می‌گریزند. بعضی از همانیدگی‌ها در نظرشان حقیر می‌شود که آن را رها کرده و با چیز بزرگ‌تری همانیده می‌شوند؛ مثل این که از مار فرار می‌کنند و گرفتار ازدها می‌شوند.

گفت آن مرغ: این سزای او بود
که فسون زاهدان را بشنود

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۵۷—

مرغ وقتی که گرفتار دام شد گفت: این است سزای کسی که به نیرنگ زاهدان گوش دهد.

—با تشکر: سمیه—



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com